



تأملاتی در استقلال و آزادی نویسنده

گفتاری از جرج اول در سال ۱۹۴۵

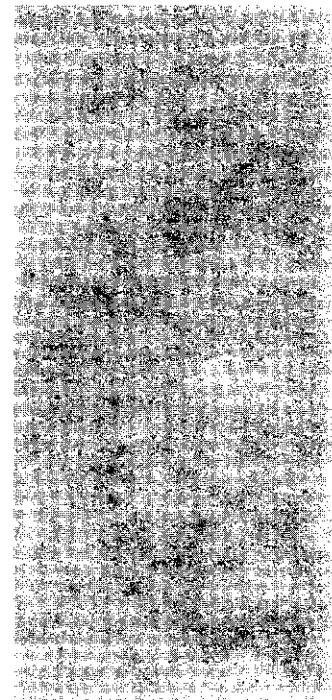


آمده بودند و دست کم نیمی از آنها از اصحاب قلم محسوب می شدند، محض خالی نبودن عریضه حتی یک نفر اشاره وار و گذرا هم نگفت آزادی مطبوعات - اگر بناست معنایی بر آن بار شود - مساوی است با آزادی انتقاد و مخالفت. سخنرانان از جزوهای که علی الظاهر به نیت یادبود تهیه شده بود، ذکری نکردند. از کتابهای گوناگونی که در دوران جنگ در انگلستان و آمریکا کشته شده اند نیز یادی نشد. و برآیند نهایی این جلسه موضع گیری به نفع سانسور بود.

×××

به نظریه آزادی فکری در عصر ما از دو جانب تهاجم شده است. دشمنان نظری اش که توجیه گران توتالیترانیسم هستند، از یک جبهه بدان می تازند؛ و دشمنان بالفعل آن یعنی انحصارطلبی و بوروکراسی از جبهه دیگر. نویسنده یا روزنامه نگاری که خواهان حفظ صداقت خود باشد سدی به عظمت جریان عمومی جامعه

حدود یک سال پیش در جلسه باشگاه P.E.N شرکت کردم که به مناسبت سیصدمین سالگرد [انتشار] Aeropagitica اثر میلتون - جزوهای در دفاع از آزادی مطبوعات برگزار شده بود. چهار نفر نوبت سخنرانی داشتند. یکی از آنها درباره آزادی مطبوعات سخنرانی کرد؛ اما موضوعش منحصرأ درباره هند بود؛ دیگری در قالب الفاظ کلی با لحنی حاکی از تردید گفت که آزادی چیز خوبی است؛ نفر سوم سخنان تندی بر ضد قوانین مربوط به ابتذال در ادبیات ایراد کرد. نفر چهارم سخنرانی خود را بیشتر به دفاع از تسویه حسابها در روسیه اختصاص داد. در مجموعه سخنرانیهای برنامه، عده ای به قضیه ابتذال و قوانین مربوط به آن پرداختند و دیگران نیز مجیز روسیه شوروی را گفتند. گویی آزادی اخلاق - بحث درباره مسائل جنسی به صراحت در مطبوعات - مهر تأیید عموم را داشت؛ اما از آزادی سیاسی هیچ بحثی به میان نیامد. از این چند صد نفری که گرد



روبه‌رویش علم می‌شود و گرنه از اذیت و آزار عملی خبری نیست. ساز و کارهایی که صداقت او را بر نمی‌تابند بر تمرکز مطبوعات در دست عده‌ای قلیلی ثروتمند، انحصاری شدن رادیو و سینما، اگرچه مردم از اختصاص اندکی از درآمدها برای خریدن و خواندن کتاب و جو‌جنگی مستمر در ده سال گذشته، مشتمل است. بدین ترتیب تقریباً همه نویسندگان، ناچار برای تأمین بخشی از مخارج زندگی، به "بازاری‌نویسی" پناه برده‌اند. در این اوضاع تشکیلاتی رسمی مانند شورای بریتانیا و وزارت اطلاعات سانی به نویسنده کمک می‌کنند تا زنده بماند اما در ازای دیکته کردن آرای خود وقت او را نیز تلف می‌کنند. از تأثیرات زیان‌بار جنگ نیز کسی نتوانسته بگریزد. در عصر ما همه دست‌به‌دست داده‌اند تا نویسنده و هنرمند را به کارمند دون‌پایه‌ای تبدیل کنند که صرفاً موضوعات ارجاعی از مقامات بالا را در حیطه کار خود گنجانده و نظر و دیدگاه خود درباره کل حقیقت را هرگز بیان نکنند. اما در ستیز با این سرنویست، او خود نیز به خویش‌تن کمی نمی‌کند؛ یعنی یک مجموعه آرای وزین و گسترده که بر حقانیت او صحه بگذارد، موجود نیست. به هر تقدیر، در قرون گذشته و در عصر پروتستانی، نظریه طغیان با نظریه صداقت فکری به هم آمیخته بود. کسی را که حاضر نمی‌شد وجدان خود را زیر پا گذارد، داغ بدعت‌گذار سیاسی، اخلاقی، دینی یا زیبایی‌شناختی بر پیشانی می‌زدند؛ دیدگاه او در الفاظ و واژگان سرود جنبش احیای بدین مضمون خلاصه شده بود:

جرئت کن و دانیال باش
جرئت کن و تنها به پا خیز
جرئت کن و هدف محکمی داشته باش
جرئت کن و آن را علنی ساز

برای روزآمد کردن این سرود کافی است پیشوند نفی (نه) را به ابتدای هر مصراع بیفزاییم. زیرا خصلت غریب عصر ما چنین شده که بیشترین و شاخص‌ترین طغیانگران بر نظم موجود، در واقع بر صداقت فکری نیز شوریده‌اند. "جرئت کن و تنها به پا خیز"، عمل خطرناکی است که به لحاظ عقیدتی نیز جنایت قلمداد می‌شود.

استقلال و آزادی نویسنده و هنرمند به دست نیروها و عوامل نامشخص اقتصادی تخریب شده و کسانی که باید از چنین استقلال دفاع کنند، نیز پایه‌هایش را سست می‌کنند. من با مقوله دوم یعنی با مدافعین کار دارم.

به آزادی اندیشه و آزادی مطبوعات معمولاً با استدلال‌هایی حمله می‌شود که ارزش توجه ندارند. کسی که در سخنرانی و مناظره تبحر داشته باشد، سر تا ته این حرف‌ها را بلد است. نمی‌خواهم در اینجا ادعای بعضی را که آزادی را توهم می‌پندارند، یا عرصه آن در کشورهای توتالیتر را گسترده‌تر از کشورهای دموکراتیک می‌دانند، تأیید و چانه‌ام را برایش خسته کنم. هدف من گزاره خطرناک‌تری است که آزادی را "نامطلوب" فرض کرده، صداقت فکری را نوعی خودخواهی ضد اجتماعی قلمداد می‌کند. سایر

ابعاد قضیه نیز ممکن است در کانون توجه باشد؛ اما بحث بر سر آزادی بیان و آزادی مطبوعات، اساساً یا بحث بر سر مطلوبیت آنهاست یا دروغ‌بافی است. موضوعی که واقعاً جای بحث دارد، حق ارائه گزارش‌های حقیقی از رویدادهای جاری است، یا رعایت حقیقت تا به اندازه‌ای که با جهل، پیش‌داوری و خودفربسی هر ناظری سازگار باشد. چرا که ناظر نیز ضرورتاً دچار چنین معضلاتی است. شاید چنین به نظر آید که در بیان این نکته می‌خواهم بگویم "رپر تاژ صریح" تنها شاخه مهم ادبیات است؛ اما سعی می‌کنم به شما نشان دهم که همان مسئله در هر یک از سطوح ادبی یا هنری به شکلی کم و بیش ظریف پیش می‌آید. در عین حال، هر امر نامربوط و بی‌تناسبی را که معمولاً به دست و پای این بحث می‌پیچد، باید از آن زدود.

دشمنان آزادی فکری همواره می‌کوشند دعوی خود را زیر پوشش دادخواست برای انضباط بر فردگرایی ارائه کنند. مسئله حقیقت در برابر غیر حقیقت تا بدان جا که ممکن است در حاشیه نگه داشته می‌شود. هر چند ممکن است نکته‌ای که بر آن تأکید و اصرار می‌شود، تغییر کند اما نویسنده‌ای که از فروختن آرای خود امتناع ورزد، همواره به صفت "خودمدار" متهم می‌شود. یعنی متهمش می‌کنند به اینکه می‌خواهد خود را در برج عاج حبس کند، یا شخصیت خویش را در نمایشی متظاهرانه به رخ بکشد، یا در تلاش برای گرفتن امتیازات ناموجه، در برابر جریان اجتناب‌ناپذیر تاریخ بایستد. کاتولیک‌ها و کمونیست‌ها مانند هم می‌پندارند که حریف نمی‌تواند هم صادق باشد و هم باهوش. یعنی ناگفته مدعی‌اند که حقیقت قبلاً برملا شده و بدعت‌گذار، اگر احمق صرف نباشد، باطناً بر حقیقت واقف است و ایستادگی‌اش در برابر آن صرفاً از انگیزه‌های خودخواهانه ناشی است. در ادبیات کمونیستی، حمله به آزادی فکری را معمولاً پشت سخنرانی‌های غرأ درباره "فردگرایی خرده‌بورژوازی"، "توهمات لیبرالیسم قرن نوزدهمی"، و نظایر اینها پنهان می‌کنند و از الفاظ ناپسندی نظیر "رمانتیک"، "احساساتی" برای تأیید خود کمک می‌گیرند؛ چرا که این کلمات تعریف دقیقی ندارد و پاسخ دادن به آنها مشکل است و بدین ترتیب، بحث را از موضع واقعی‌اش دور می‌کنند. این نظر کمونیستی را می‌توان پذیرفت که آزادی ناب تنها در یک جامعه بی‌طبقه حاصل می‌شود و زمانی که انسان برای تحقق این آزادی مجاهدت می‌کند، به احتمال قوی آزاد است. انسان‌های روشن‌بین هم بر این نظریه صحه می‌گذارند؛ اما چیزی که به این نظریه، وصله شده این ادعای کاملاً بی‌پایه است که می‌گوید هدف حزب کمونیست بنیادگذاری جامعه بی‌طبقه است و این هدف در اتحاد جماهیر شوروی عملاً به مرحله عینیت یافتن نزدیک شده است. اگر به ادعای نخست مجال دهیم تا ادعای دوم را به دنبال آورد، دیگر هیچ حمله‌ای به عقل سلیم و ادب عمومی نیست که نتوان توجیهش کرد؛ اما در عین حال از نکته اصلی تغافل شده است.

ساز و کارهایی که صداقت نویسنده را بر نمی‌تابند بر تمرکز مطبوعات در دست عده‌ای قلیلی ثروتمند، انحصاری شدن رادیو و سینما، اگرچه مردم از اختصاص اندکی از درآمدها برای خریدن و خواندن کتاب و جو‌جنگی مستمر در ده سال گذشته، مشتمل است. بدین ترتیب تقریباً همه نویسندگان، ناچار برای تأمین بخشی از مخارج زندگی، به "بازاری‌نویسی" پناه برده‌اند.



استقلال و آزادی نویسنده و هنرمند به دست نیروها و عوامل نامشخص اقتصادی تخریب شده و کسانی که باید از چنین استقلال دفاع کنند، نیز پایه‌هایش را سست می‌کنند.

آزادی فکر به معنای آزادی گزارش دادن دیده‌ها، شنیده‌ها و احساسات انسان است نه اینکه به علت قرار گرفتن در محذورات، واقعیات و احساسات خیالی ساخته شوند. نطقهای آتشین بر ضد "گریختن"، "فردگرایی"، "رمانتیسیسم" و غیره صرفاً ترفندهایی محکمه‌پسند هستند که هدفشان شایسته و درست نمایاندن تحریف تاریخ است!

پانزده سال پیش، هر گاه کسی از آزادی فکر دفاع می‌کرد، می‌بایست با محافظه‌کاران، کاتولیکها و تا حدودی با فاشیستها درافتد؛ امروزه انسان باید از آزادی فکر در برابر کمونیستها و "سمپاتها" دفاع کند. دربارهٔ تأثیر مستقیم حزب کوچک کمونیست انگلستان نباید مبالغه کنیم، اما تأثیر زهرآگین اسطورگان (۲) روسیه بر مجموعهٔ روشنفکری انگلیس جای هیچ شک و شبهه‌ای ندارد. بدین سبب، واقعیتهای شناخته شده و روشن را سرکوب و تحریف می‌کنند تا مرحله‌ای که انسان شک کند که آیا اصلاً می‌توان تاریخ حقیقی دوران ما را نوشت یا نه! اجازه دهید از خروارها نمونه‌ای که می‌توان اشاره کرد، به ذکر یکی اکتفا کنم. با سقوط آلمان کاشف به عمل آمد که شمار فراوانی از روسها، که بی‌شک اکثرشان انگیزه‌های غیرسیاسی داشتند، تغییر موضع داده، به نفع آلمان می‌جنگیدند. جمع اندک اما اغماض‌نکردنی از اُسرا و آوارگان روسی هم از بازگشت به روسیه امتناع ورزیدند و دست کم تعدادی از آنها را بر خلاف میلشان به روسیه برگرداندند. این واقعیات که برای اکثر روزنامه‌نگاران روشن و معلوم بود، در مطبوعات انگلستان مطرح نشد. در حالی که تبلیغاتچیهای "روسیه‌دوست" در همان زمان در انگلستان با این ادعا که روسیه "وطن‌فروش" ندارد، همچنان به توجیه پاکسازیها و نفی بلدهای سالهای ۱۹۳۶-۳۸ ادامه می‌دادند. چنین نیست که گرداب دروغ و اطلاعات گمراه‌کننده‌ای که قضایایی نظیر قحطی اوکراین، جنگ داخلی اسپانیا، سیاست روسیه در لهستان و از این قبیل را در خود فرو برده صرفاً بر اثر فریبکاری آگاهانه به وجود آمده باشند؛ بلکه نویسنده یا روزنامه‌نگاری که طرفدار کامل روسیه است، البته به سبکی که روسها از او طلب می‌کنند، مجبور است به سر هم کردن و جعل عامدانهٔ قضایای مهمی تن بدهد. پیش روی من جزوهای نوشتهٔ ماکسیم لیتوینوف در سال ۱۹۱۸ است که در نوع خود بی‌نظیر است و کلیات تازه‌ترین وقایع انقلاب روسیه را ترسیم می‌کند. در این جزوه از استالین نامی نبرده، ولی از تروتسکی، زینوویف، کامنف و دیگران ستایش بی‌اندازه‌ای می‌کند. نگرش حتی موشکاف‌ترین روشنفکر کمونیست به این جزوه چه می‌تواند باشد؟ خیلی که خوش‌بین باشیم، او تاریک‌اندیشانه آن را نامطلوب می‌خواند و خواهد گفت که بهتر است نابود شود. حال به هر دلیلی تصمیم به انتشار نسخهٔ مخدوشی از آن گرفته شود که تروتسکی را بدنام کرده، اشاراتی هم به استالین درج گردد، هیچ کمونیستی که به حزبش وفادار مانده، نمی‌تواند اعتراض کند. در سالهای اخیر جعلیاتی با همین

وقاحت اشاعه یافته است. اما امر حیرت‌انگیز نه در تحقق این جعلیات بلکه در اینجاست که روشنفکران چپ حتی وقتی که این حقایق برملا می‌شود نیز واکنشی از خود بروز نمی‌دهند. گویی که استدلال "آلان موقع مناسبی برای گفتن حقیقت نیست" یا "اگر بگوییم به نفع کسی یا دیگران تمام می‌شود" هیچ پاسخ متقابلی ندارد و کمتر کسی خود را برای پیش‌بینی چشم‌انداز دروغهایی که از روزنامه‌ها بیرون آمده و سطور کتابهای تاریخ را رقم می‌زند، به زحمت می‌اندازد.

دروغ‌گویی سازمان‌یافته‌ای که دولتهای توتالیتر مرتکب می‌شوند، آن طور که گاهی اوقات ادعا شده، یک مصلحت موقتی از جنس لا‌پوشانیهای نظامی نیست؛ بلکه جزء لاینفک توتالیتریسیسم است که حتی در صورت رفع ضرورت اردوگاههای کار اجباری و پلیس مخفی باز هم ادامه خواهد یافت. افسانه‌ای زیرزمینی در میان کمونیستهای هوشمند شایع است بدین مضمون که حکومت روسیه هر چند "آکون" ناچار است به تبلیغات دروغ، محاکمه‌های ساختگی و از این قبیل مبادرت ورزد، اما پنهانی دارد حقایق را ضبط می‌کند و آنها را در آینده منتشر خواهد ساخت. به اعتقاد من می‌توانیم کاملاً مطمئن باشیم که قضیه این طور نیست؛ زیرا ذهنیتی که چنین ادعایی از آن ناشی شود ذهنیت مورخی آزاداندیش است که معتقد است گذشته را نمی‌توان تغییر داد و دانش تاریخ بدون تحریف امری فی‌نفسه ارزشمند است. تاریخ از منظر توتالیتری، پدیده‌ای آفریدنی است، نه یادگرفتنی. حکومت توتالیتر در واقع حکومتی تئوکراسی است و طبقهٔ حاکم برای حفظ جایگاهشان باید از دید افکار عمومی، خطاناپذیر تلقی شوند.

اما چون انسان عملاً موجودی جایز‌الخطاست، آرایش وقایع گذشته را متناوب باید تغییر داد تا وانمود کنند که فلان اشتباه صورت نگرفت و بهمان پیروزی خیالی واقعاً اتفاق افتاده است. آن گاه، به موازات هر تغییر و تحول عمده‌ای در سیاستها باید دکترین را هم تغییر داده، شخصیت‌های برجستهٔ تاریخی افشا شوند. البته این واقعه در همه‌جا دیده می‌شود؛ اما شکی نیست در جوامعی که تنها یک نظر در هر برهه یا مقطعی از زمان جواز نشر می‌یابد، به احتمال بسیار بالا، به آکاذیبی صریح و آشکار منجر می‌شود. در واقع توتالیتریسیسم دائم گذشته را دستکاری می‌کند و احتمالاً در بلندمدت، بی‌اعتقادی به وجود حقیقت عینی را طلب خواهد کرد. دوستان توتالیتریسیسم در این کشور معمولاً استدلال می‌کنند که چون به حقیقت مطلق نمی‌توان دست یافت، دروغ بزرگ بدتر از دروغ کوچک نیست، و اشاره می‌کنند که تمام اسناد تاریخی، جانبدارانه و غیر دقیق نوشته شده است. یا از سوی دیگر می‌گویند که فیزیک مدرن ثابت کرده که آنچه برای ما دنیای واقعی به نظر می‌آید توهمی بیش نیست؛ بنابراین باور کردن دریافتهای ناشی از حواس صرفاً نوعی نافرهیختگی شرم‌آور است. جامعهٔ توتالیتری که بتواند دوام خود را تضمین کند،

دروغ‌گویی سازمان‌یافته‌ای که دولتهای توتالیتر مرتکب می‌شوند، یکی مصلحت موقتی از جنس لا‌پوشانیهای نظامی نیست؛ بلکه جزء لاینفک توتالیتریسیسم است که حتی در صورت رفع ضرورت اردوگاههای کار اجباری و پلیس مخفی باز هم ادامه خواهد یافت. افسانه‌ای زیرزمینی در میان کمونیستهای هوشمند شایع است بدین مضمون که حکومت روسیه هر چند "آکون" ناچار است به تبلیغات دروغ، محاکمه‌های ساختگی و از این قبیل مبادرت ورزد، اما پنهانی دارد حقایق را ضبط می‌کند و آنها را در آینده منتشر خواهد ساخت. به اعتقاد من می‌توانیم کاملاً مطمئن باشیم که قضیه این طور نیست؛ زیرا ذهنیتی که چنین ادعایی از آن ناشی شود ذهنیت مورخی آزاداندیش است که معتقد است گذشته را نمی‌توان تغییر داد و دانش تاریخ بدون تحریف امری فی‌نفسه ارزشمند است. تاریخ از منظر توتالیتری، پدیده‌ای آفریدنی است، نه یادگرفتنی. حکومت توتالیتر در واقع حکومتی تئوکراسی است و طبقهٔ حاکم برای حفظ جایگاهشان باید از دید افکار عمومی، خطاناپذیر تلقی شوند.

به تشکیل یک نظام فکری شیزوفرنیک اقدام خواهد کرد که به قوانین و اقتضائات عقل سلیم در زندگی روزمره و برخی از علوم دقیقه (exact sciences) احترام خواهد گذاشت اما سیاستمدار، مورخ و جامعه‌شناس مجازند که آن قوانین را نادیده بگیرند. هم‌اکنون افراد بسیاری را می‌توان یافت که دست بردن در یک کتاب علمی را تنگ‌آور می‌دانند، اما تحریف واقعیت‌های تاریخی را بی‌اشکال می‌بینند. توتالیترانیسم بیشترین فشار خود را در نقطه تلاقی ادبیات و سیاست به روشنفکر وارد می‌کند. علوم دقیقه تا این تاریخ مورد تهدید جدی نبوده است، زیرا همه دانشمندان در همه کشورهای خلی راحت‌تر و سریع‌تر، از نویسندگان از دولت‌های متبوعشان حمایت می‌کنند.

برای اینکه طرح موضوع عمیق‌تر باشد مطلبی را که در آغاز گفتم، تکرار می‌کنم: و آن اینکه دشمنان "بلافصل" حقیقت‌گویی و بدین ترتیب، آزادی اندیشه در انگلستان عبارتند از اربابان مطبوعات، غول‌های عالم فیلم و سینما و دیوان‌سالاران؛ اما در چشم‌اندازی وسیع‌تر، کم شدن علاقه و میل به آزادی در میان روشنفکران، از موارد قبلی ناگوارتر است. شاید چنین به نظر آید که این بار درباره تأثیرات سانسور، نه بر کلیت ادبیات بلکه صرفاً بر یک حوزه از ژورنالیسم سیاسی، سخن می‌گوییم. گیریم که روسیه شوروی یک حوزه ممنوعه در مطبوعات انگلستان باشد، گیریم که قضایایی نظیر لهستان، جنگ داخلی اسپانیا، پیمان روس و آلمان و سایر موارد از حوزه بحث‌های جدی خارج شده باشند - چنانچه شما به اطلاعاتی متناقض با عقاید متعارف معمول دسترسی داشته باشید، از شما انتظار می‌رود آن را تحریف کرده یا افشایش نکنید - با قبول همه اینها، چرا ادبیات در معنای گسترده‌تر باید تحت تأثیر قرار بگیرد؟ آیا هر نویسنده‌ای سیاستمدار است، و هر کتابی ناگزیر یک "گزارش بی‌پرده" است آیا نویسنده حتی در سخت‌گیرترین دیکتاتوریه‌ها نمی‌تواند در اعماق فکر و ذهنش آزاد باقی مانده اندیشه‌های نامتعارف خود را، به نحوی که مقامات و مراجع از سر حماقت و بلاهت قادر به کشف آنها نباشند، دست‌نخورده نگه داشته یا پنهان کند؟ و چنانچه شخص نویسنده با عقاید متعارف رایج هم‌سوئی کند، چرا باید برای "او" تنگنا آفرین باشد؟ آیا ادبیات یا هر یک از هنرها در جوامعی که تضاد عمده‌ای میان آرا و تفاوت چشمگیری بین هنرمند و مخاطبش وجود ندارد، شکوفاتر نمی‌شود؟ آیا باید چنین پنداشت که هر نویسنده‌ای طغیانگر است، یا حتی اینکه هر نویسنده از حیث نویسنده بودن، استثنائی است؟

هرگاه انسان به نیت دفاع از آزادی فکری در برابر ادعاهای توتالیترانیسم قیام می‌کند، به نحوی با این استدلالات روبه‌رو می‌شود. مبنای این استدلالات کاملاً بر درک نادرست از چیستی ادبیات، و چگونگی، یا بهتر بگوییم چرایی، به وجود آمدنش استوار شده است. تلقی آنان این است که نویسنده صرفاً یک سرگرمی‌ساز و در غیر این صورت، یک بازاری‌نویس پولکی است

که می‌تواند به‌سادگی تغییر کوک یک ارگ دستی، از یک خط تبلیغاتی به خط دیگری تغییر مشی و روش دهد. خوب اگر چنین است پس چطور می‌شود که کتابها نوشته می‌شوند؟ ادبیات در ساده‌ترین حالت خود تلاشی است برای نفوذ در دیدگاههای مردم هر عصر، از طریق ثبت و ضبط تجربه. و تا بدان جا که به آزادی بیان مربوط می‌شود بین "غیرسیاسی‌ترین" نویسنده خیال‌پرداز و یک ژورنالیست صرف تفاوت زیادی وجود ندارد. وقتی که روزنامه‌نگار را به دروغ‌نویسی یا کتمان آنچه که از نظرش مهم تلقی می‌شود، مجبور می‌کنند، او آزاد نیست و به این آزاد نبودن نیز واقف است؛ نویسنده خیال‌پردازی که مجبور است احساسات ذهنی‌اش را، که از دید خودش واقعیت محسوب می‌شود، تحریف کند، فاقد آزادی است. لذا برای آنکه مقصود خود را روشن‌تر بیان کند واقعیت را ظاهراً تحریف کرده، یا به شکل کاریکاتوری عرضه می‌کند؛ اما به هیچ‌وجه نمی‌تواند فضای ذهنی خود را وارونه نشان دهد؛ این عقیده قلبی او نیست که از آنچه بدش می‌آید بگوید خوشش می‌آید، یا به آنچه که اعتقاد ندارد بگوید اعتقاد دارد. اگر نویسنده را به چنین کاری وادارند، چشمه استعدادهای خلأفهاش می‌خشکد. یا کنار کشیدن از موضوعات بحث‌انگیز هم نمی‌تواند مسئله را فیصله دهد. چیزی به نام ادبیات اصالتاً غیرسیاسی، به‌خصوص در عصر ما که ترس، نفرت و علایق صریحاً سیاسی در لایه‌های بیرونی خودگاهی همه انسانها رسوب کرده، وجود ندارد. حتی یک تابوی منفرد نیز می‌تواند تأثیر فلج‌کننده تمام‌عیاری بر ذهن باقی بگذارد؛ زیرا همواره ممکن است هر اندیشه‌ای که آزادانه تعقیب و پیروی شود، به اندیشه ممنوعه ختم شود. و در دنباله‌اش چنین است که توتالیترانیسم همچون سم مهلکی برای هر نوع نثرنویسی است؛ هر چند شاعر، منظوم شاعر غزل‌سراست، ممکن است این را احتمالاً تحمل‌شدنی بیابد. و در هر جامعه توتالیتری که بیش از دو نسل دوام بیاورد، احتمالش بعید نیست که دفتر ادبیات منثور، از نوع رایج در چهارصد سال گذشته را عملاً ببندد.

گاهی اوقات، ادبیات در رژیمهای استبدادی شکوفا شده است، اما همان‌طور که غالباً اشاره شده، استبدادهای گذشته از نوع توتالیتری نبوده‌اند. دستگاه سرکوبگر آنان هیچ‌وقت کارآمدی نداشتند؛ طبقات حاکم‌اش معمولاً یا فاسد بودند یا بی‌توجه یا نگرشی نیمه‌لیبرالی داشتند و آموزه‌های رایج مذهبی معمولاً بر کمال‌گرایی و عقیده خطاناپذیری انسان عمل می‌کردند. با این وصف نمی‌توان این حقیقت را کتمان کرد که ادبیات منثور در دوران دموکراسی و آزادی نظریه‌پردازی به بالاترین سطح خود نایل شده است. پدیده جدید در توتالیترانیسم این است که آموزه‌هایش نه تنها جالش‌ناپذیر، که بی‌ثباتند. آنها را باید با تهدید به مجازات، به دیگران قبولاند، اما از سوی دیگر این احتمال وجود دارد که در یک لحظه تغییر داده شوند. مثلاً، نگرش‌های

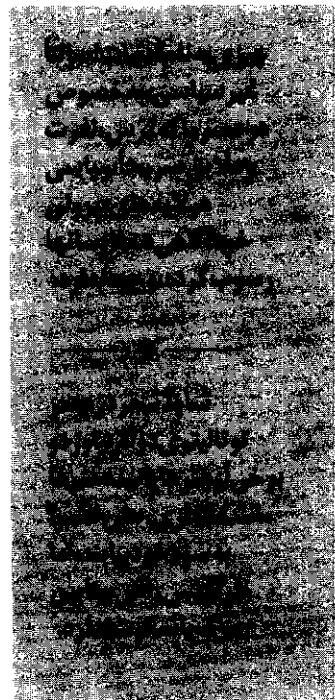


نویسنده خیال‌پردازی که مجبور است احساسات ذهنی‌اش را، که از دید خودش واقعیت محسوب می‌شود، تحریف کند، فاقد آزادی است. لذا برای آنکه مقصود خود را روشن‌تر بیان کند واقعیت را ظاهراً تحریف کرده، یا به شکل کاریکاتوری عرضه می‌کند.

متنوعی را که در ناسازگاری کاملند و یک کمونیست انگلیسی یا "هوادار حزب کمونیست" مجبور بوده در برابر جنگ آلمان و انگلیس اتخاذ کند، در نظر بگیرید. تا چند سال پیش از سپتامبر ۱۹۳۹ از او انتظار داشتند در یک فضای فکری دربارهٔ تهدیدات نازیسم به سر ببرد و هر چیزی را که می‌نوشت به گونه‌ای بیجانند که تقبیح هیتلر از آن بیرون آید: از سپتامبر ۱۹۳۹ به بعد به مدت بیست ماه می‌بایست باور می‌کرد که آلمان بیش از آنکه گناهکار باشد، مورد ظلم و گناه واقع شده، و کلمهٔ "نازی" دست کم تا بدان جا که به مقولات چاپی مربوط می‌شود، می‌بایست از دایرهٔ واژگان او بیرون انداخته می‌شد. بلافاصله پس از شنیدن بولتن خبری ساعت هشت صبح ۲۲ ژوئن / ۱۹۴۱، او دوباره باید قبول می‌کرد که نازیسم یک بار دیگر شریک‌ترین شیطنی است که دنیا به خود دیده است. چنین تغییری برای سیاستمداران راحت است اما برای نویسنده، قضیه طور دیگری است. اگر بنا باشد او دقیقاً به وقت خود و سریز نگاه وفاداری خود را تغییر دهد، باید یا دربارهٔ احساسات ذهنی و باطنی‌اش دروغ بگوید، یا همهٔ آنها را سرکوب کند. در هر یک از این دو حالت او انرژی و نیروی محرکهٔ فکری‌اش را نابود کرده است. نه تنها اندیشه‌های به ذهن او راه نمی‌یابد، بلکه همان کلماتی را هم که استفاده می‌کند، گویی با لمس او به سنگ تبدیل می‌شوند. نوشتار سیاسی در زمانهٔ ما تقریباً به‌طور کامل از عبارات پیش‌ساخته‌ای تشکیل شده که مانند قطعات پازل کنار هم چسبانده شده‌اند. این نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر خودسانسوری است. برای آنکه بتوان بی‌پرده و قاطع نوشت، انسان باید بی‌ترس و وا همه اندیشه کند و کسی که بی‌مهابا فکر کند، نمی‌تواند از نظر سیاسی متعارف باشد ممکن است این امر در "عصر ایمان" به گونه‌ای دیگر باشد؛ اندیشه متعارف در چنین عصری مدتهاست که بر جامعه حاکم است و چندان جدی گرفته نمی‌شود، طور دیگری باشد. در چنین وضعیتی امکان دارد یا احتمالاً امکان دارد که حجم بزرگی از ذهن انسان تحت تأثیر باورهای رسمی‌اش قرار نگیرد. شایان ذکر است که به‌رغم چنین حالتی، ادبیات منتور در خلال تنها عصر ایمانی که اروپا به خود دیده نیز تقریباً ناپدید شد. در سراسر قرون وسطی تقریباً هیچ نوع ادبیات منتور خلاقانه‌ای وجود نداشت و ادبیات به شیوهٔ نوشتارهای تاریخی هم اندک بود؛ و رهبران روشنفکر جامعه جدی‌ترین افکار خود را به زبان مرده و خشکی، که در یک هزار سال به‌ندرت تغییر کرد، بیان می‌کردند. ولی توتالیترانیسم نه عصری مانند عصر ایمان بلکه عصری آکنده از شیذوفرنی را نوید می‌دهد. هرگاه ساختار جامعه‌ای به‌طور وقیحانه‌ای مصنوعی شود، آن جامعه توتالیتر شده است: یعنی وقتی که طبقهٔ حاکم کار کرد خودش را از دست می‌دهد، یا تقلب یا قوهٔ قهریه موفقی می‌شود که به قدرت بچسبند. این جامعه، صرف نظر از طول عمرش، هرگز نمی‌تواند شکلیا یا به لحاظ فکری ثابت و پایدار بماند؛ هرگز نمی‌تواند به ثبت و ضبط حقیقی

وقایع یا احساس خالصانه‌ای که آفرینش ادبی از انسان می‌طلبد، میدان دهد. اما برای فاسد شدن به‌دست توتالیترانیسم لزومی ندارد که انسان حتماً در کشوری توتالیتر زندگی کند. اشاعهٔ صرف اندیشه‌های خاصی می‌تواند به اندازه‌ای فضا را مسموم کند که دیگر نشود از هیچ موضوعی برای مقاصد ادبی استفاده کرد. هر جا که یک روند فکری تحمیلی، یا حتی آن‌طور که غالباً اتفاق می‌افتد دو روند، وجود داشته باشد، طبیعی است که نوشتن متوقف می‌شود. جنگ داخلی اسپانیا شاهد خوبی بر این مدعاست. برای اکثر روشنفکران انگلیسی، جنگ تجربه‌ای عمیقاً تکان‌دهنده و تأثیرگذار بود؛ اما نه تجربه‌ای که بتوان درباره‌اش صادقانه مطلبی نوشت. تنها دو چیز بودند که شما اجازه داشتید بگویید، و هر دوی آنها دروغهای ملموسی بودند؛ نتیجه‌اش این شد که کیلومترها مطلب چاپی تولید شد، اما هیچ کدام ارزش خواندن نداشتند.

معلوم نیست که تأثیر زبان بار و مهلک توتالیترانیسم بر نثر به همان اندازه برای نظم نیز مضر باشد. به هزار و یک دلیل، زندگی کردن شاعر در جامعهٔ خودکامه تا حدودی راحت‌تر از یک نثرنویس است. محض شروع، دیوان سالاران و افراد "عملگرا" معمولاً به حدی به دیدهٔ حقارت به شاعر می‌نگرند که سروده‌هایش را لایق توجه و خواندن نمی‌دانند. ثانیاً، آنچه شاعر می‌گوید - یعنی معنای شعرش چنانچه به نثر بیان شود - حتی برای خود او هم بی‌اهمیت است. اندیشهٔ پنهان در شعر معمولاً ساده است، و آن اندازه که لطیفه، هدف اولیهٔ تصویر است، اندیشه در شعر هدف اصلی محسوب نمی‌شود. آرایش اصوات و تداعیها استخوان‌بندی شعر است، همان‌طور که آرایش و چینش ضربات قلم مو استخوان‌بندی یک تابلوی نقاشی است، در واقع شعر برای قطعات کوتاهی مانند ترجیع‌بند می‌تواند حتی از معنا نیز چشم‌پوشی کند. بنابراین شاعر به‌راحتی می‌تواند از موضوعات خطرناک، و بدعت‌گذاری پرهیز کند و حتی وقتی بدعتی هم می‌گذارد کسی به آن پی نمی‌برد. اما صرف نظر از اینها، شعر خوب، بر خلاف نثر خوب، ضرورتاً محصولی فردی نیست. انواع خاصی از شعر مانند شروه یا برخی از گونه‌های شعری من‌درآوردی را می‌توان مشترکاً با همکاری جمعی مردم ساخت. اینکه آیا شروه‌های باستانی انگلستان و اسکاتلند اساساً توسط فرد سروده شده یا دسته‌جمعی است، جای بحث دارد؛ به هر تقدیر، از این جهت که در نقل سینه‌به‌سینه از نسلی به‌نسل دیگر پیوسته تغییر می‌کنند، محصولی جمعی قلمداد می‌شوند. حتی دو نسخه از یک شروهٔ مکتوب را نمی‌توان یافت که کاملاً یکسان باشند. بسیاری از اقوام ابتدایی دسته‌جمعی شعر می‌سرایند. ابتدا یک نفر در هم‌نوازی با یک ساز شروع به بداهه‌خوانی می‌کند، به محض اینکه خوانندهٔ اول خسته شود، شخص دیگری با یک بیت یا قافیه میان ترانه می‌آید و این فرایند ادامه می‌یابد تا جایی که یک ترانهٔ کامل یا شروه ساخته شده است بی‌آنکه سراینده‌اش معلوم باشد.



این چنین همکاری نزدیک و صمیمانه‌ای در نثر ممکن نیست. چرا که نثر جدی را ناگزیر باید تنها نوشت، در حالی که تعلق داشتن به یک گروه، هیجانی دارد که عملاً به سرودن برخی از انواع شعر کمک می‌کند. شعر - یعنی شعر خوب در نوع خودش حتی اگر عالی‌ترین هم به حساب نیاید - می‌تواند در تفتیشی‌ترین رژیم‌ها به حیات خود ادامه دهد. در جامعه‌ای که آزادی و فردیت منسوخ شده، برای مجیز‌گویی‌های پر آب و تاب یا گرمی‌داشت پیروزیها باز هم به اشعار میهن‌پرستانه و شروه‌های حماسی نیاز هست؛ و اینها شعرهایی است که می‌توان بر حسب سفارش نوشت یا بدون آنکه ضرورتاً ارزش هنری خود را از دست بدهند دسته‌جمعی سروده شوند. اما داستان نثر، داستان دیگری است؛ چون نثرنویس نمی‌تواند حیطة اندیشه‌هایش را بدون کشتن خلاقیت تنگ‌تر کند. تاریخ جوامع توتالیتر یا آن گروه از مردم که دیدگاه‌های این مکتب فکری را اتخاذ کرده‌اند، گواه این مدعاست که فقدان آزادی بیان به همه اشکال ادبیات زیان می‌رساند. ادبیات آلمانی تقریباً در رژیم هیتلری نیست شد، و در ایتالیا نیز وضعیت بهتری حاکم نبود. ادبیات روسی تا بدان جا که از ترجمه‌ها استنباط می‌شود، از همان نخستین روزهای انقلاب رو به ویرانی گذاشت؛ گو اینکه برخی از اشعار ظاهراً بهتر از نثر هستند. ظرف پانزده سال گذشته، رمانهای روسی جدی پسندیده‌ای ترجمه نشده است، جمع کثیری از روشنفکران ادبی اروپای غربی و آمریکا یا به حزب کمونیست پیوسته‌اند یا به شدت از آن هواداری می‌کنند؛ مع‌ذلک همین گرایش تمام‌عیار به سمت تفکر چپ، معجزه‌آسا، به تولید کتابهایی ارزشمند منجر شده است. به نظر می‌رسد که مذهب کاتولیک کشری، تأثیر خردکننده‌ای بر پاره‌ای گونه‌های ادبی به‌ویژه رمان گذاشته است. چند نفر را می‌شناسید که هم رمان‌نویس خوبی بوده باشند، هم کاتولیک خوب؟ واقعیت این است که برخی چیزها مثل ستم را نمی‌توان در قالب کلام بیان کرد یا از آن تجلیل کرد. هیچ‌کس پیدا نمی‌شود که کتابی در ستایش از تفتیش عقاید نگاشته باشد. شاید شعر در عصر توتالیتری دوام بیاورد و برخی از هنرها یا نیمه‌هنرها مانند معماری، حتی ظلم را به سود خود بیابند، اما نثرنویس راهی بینابین مرگ یا سکوت ندارد. ادبیات منثور چنان که می‌دانید، محصول خردورزی است، رهاورد قرون پروتستانها، محصول یک انسان آزاد، و نابودی آزادی فکری به ترتیبی که می‌آید این افراد را فلج می‌سازد؛ روزنامه‌نگار، نویسنده اجتماعی، مورخ، رمان‌نویس، منتقد و شاعر، شاید در آینده، ادبیات جدیدی به‌وجود آید که مستلزم احساس فردی یا مشاهده حقیقی نباشد، اما در حال حاضر چنین امری دور از تصور است. محتمل‌تر این است که با به آخر رسیدن فرهنگ لیبرالی که از دوران رنسانس در آن زیسته‌ایم، هنر ادبی نیز به همراهش نیست و نابود شود.

البته کار چاپ متوقف نخواهد شد ولی گمانه‌زنی در این باره که در

جامعه توتالیتر و انعطاف‌ناپذیر چه نوع مطالبی برای خواندن باقی می‌ماند، خیلی جالب است، احتمالاً تا زمانی که تکنیک تلویزیونی به سطوح عالی تری برسد، روزنامه‌ها همچنان منتشر خواهد شد؛ اما سوای روزنامه‌ها شک داریم که حتی اکنون نیز توده‌های عظیم مردم در کشورهای صنعتی به هیچ نوع ادبیاتی احساس نیاز کنند. آنها به اندازه‌ای که اوقات خود را صرف سایر تفریحات می‌کنند، تمایلی به وقت گذاشتن روی خواندن هیچ مطلبی ندارند. احتمالاً فیلم و تولیدات رادیویی به‌طور کامل جایگزین رمان و داستان خواهد شد. یا داستانهای مهیج نازلی که طی فرایند خط مونتاژ تولید شده و کمترین خلاقیت و ابتکار را از انسان می‌طلبند، به زندگی خود ادامه خواهند داد.

دور از تصور نیست نوع انسان به جایی برسد که او به وسیله ماشین کتاب بنویسد، اما چنین فرایندی را هم اکنون در تولیدات فیلم و رادیو و تبلیغات تجاری و سیاسی و در سطوح پایین‌دستی روزنامه‌نگاری می‌توان مشاهده کرد. مثلاً، فیلمهای والت دیزنی با فرایند کارخانه‌ای تولید می‌شوند؛ بخشی از کار با ماشین اجرا می‌شود و بخش دیگری را گروه هنرمندان که مجبورند سبک فردی خود را در مقام دوم قرار دهند، به عهده دارند. متن برنامه‌های اصلی رادیویی را عموماً بازاری‌نویسان خسته‌ای می‌نویسند که پیشاپیش موضوع و شیوه نگارش کار را به آنها دیکته کرده‌اند؛ حتی در این صورت نیز فرآورده آنان صرفاً ماده خاصی است که تهیه‌کنندگان و سانسورچرها با قیچی و چاقوی خود شکل مورد نظرشان را به آنها می‌دهند. کتابهای بی‌شمار و جزواتی که ادارات و دوایر دولتی سفارش می‌دهند، نیز چنین است. حتی ماشینی‌تر از اینها تولید اشعار، داستانهای کوتاه یا داستانهای سریالی برای مجلات کوچک بازاری است. روزنامه‌هایی نظیر رایتر (Writer) آکنده از آگهیهای تبلیغاتی مکاتب ادبی است که همه آنها در ازای چند شیلینگ بی‌رنگهای از پیش ساخته‌ای ارائه می‌دهند. برخی از آنها جملات آغاز و پایان هر فصل را نیز همراه بی‌رنگ می‌نویسند. برخی دیگر نوعی فرمول حساب و جبر به شما می‌دهند که با آن می‌توانید برای خود بی‌رنگ بسازید. عده‌ای هم یک دسته ورق دارند که روی هر یک شخصیتها و موقعیتها درج شده و کافی است ورقها را بر بزنید و پخش کنید تا به‌طور اتوماتیک داستانهای استادانه‌ای تولید کنید. در جامعه توتالیتر اگر هم به ادبیات احساس نیاز کنند تولید آن با چنین شیوه‌ای است. تخیل - حتی خودآگاهی، تا جایی که ممکن باشد - از فرایند نوشتن کنار گذاشته خواهد شد. خطوط کلی کتابها را دیوان‌سالاران برنامه‌ریزی و تعیین می‌کنند و دست‌به‌دست می‌گردانند، تا جایی که وقتی به خط پایان می‌رسد دیگر محصولی فردی به حساب نخواهد آمد؛ درست همان‌طور که یک اتومبیل در انتهای خط مونتاژ چنین خصوصیتی خواهد داشت. محصولی که به این متوال تولید شود، بی‌شک زباله است؛ اما فرآورده‌ای که زباله نباشد ساختار حکومت را به خطر می‌اندازد.



**دولت توتالیتر عجاتناز
سر نیاز و ناچاری، دانشمند
را تحمل می‌کند، حتی در
آلمان نازی هم با
دانشمندان، غیر از
یهودیان، نسبتاً رفتار
خوبی می‌کردند و کلیت
جامعه علمی آلمان در برابر
هیتلر مقاومت نمی‌کرد.
حتی خودکام‌ترین
زمامدار نیز در این مرحله از
تاریخ تاحدی برای
پایداری عادات لیبرالی و تا
حدی برای مهیا شدن
برای جنگ ناچار است
واقعیت عینی را بپذیرد.**

در مورد ادبیات باقی‌مانده از گذشته هم، یا پنهانش می‌کنند، یا دست کم بازنویسی خواهد شد.

با این اوصاف، توتالیتر یا ناسیم در همه عرصه‌ها به پیروزی کامل نرسیده است. جامعه خود ما به بیان واضح‌تر، هنوز لیبرال است. شما برای بهره‌مندی و اجرای آزادی بیان باید با فشارهای اقتصادی و بخشهای قدرتمند افکار عمومی درافتید و درگیر شدن با پلیس مخفی مصیبت بزرگ‌تری است. هر چیز را مادام که مدیرانه و زیرکانه باشد، می‌توانید بگویید یا چاپ کنید. اما چنان که در آغاز گفتم، شومی کار در این است که دشمنان هوشیار آزادی، همان کسانی هستند که آزادی باید برایشان ارزشمندترین گوهر باشد. توده عظیم مردم به این موضوع اصلاً اهمیت نمی‌دهند. آنها از تحت تعقیب قرار گرفتن بدعت‌گذار حمایت نمی‌کنند، برای دفاع از او خود را به زحمت نمی‌اندازند؛ و در پذیرش نگرش توتالیتری، هم عاقل‌اند و هم ابله. حمله آگاهانه و مستقیم به ادب و روشنفکری از سوی خود روشنفکران صورت می‌گیرد.

پس این امکان وجود دارد که اندیشمندان طرفدار روسیه اگر مقهور این اسطوره خاص هم نمی‌شدند، مقهور اسطوره دیگری از همان جنس و ماده می‌شدند. اما اسطوره روسیه وجود دارد و فساد که این اسطوره دامن‌زده، بوی تعفن می‌دهد. وقتی که انسان می‌بیند انسانهای فرهیخته با بی‌توجهی، به ظلم و اذیت و آزار نگاه می‌کنند،

در شگفت می‌شود که بیشتر بدبینی آنها را تحقیر کند یا کوتاه‌بینی آنها را. مثلاً بسیاری از دانشمندان بی‌چون و چرا شوروی را تحسین می‌کنند. گویا می‌اندیشند که نابودی آزادی مادام که در سیر کار و تحقیقات آنها فعلاً خللی وارد نکند، اهمیتی ندارد. شوروی کشور بزرگ رو به رشدی است که به کارگران علمی نیاز حادّی داشته، در نتیجه با آنها سخاوتمندانه رفتار می‌کند. دانشمندان به شرطی که از موضوعات خطرناکی نظیر روان‌شناسی فاصله بگیرند، از امتیازاتی برخوردار می‌شوند. حال آنکه نویسندگان در این کشور بی‌رحمانه مورد اذیت و آزارند. تأیید می‌کنم که به مزدوران ادبی مانند ایلیا ایرنیورگ یا آلکسی تولستوی مبالغه‌هنگفتی می‌پردازند، اما آزادی بیان که تنها چیزی است که برای نویسنده تحت هر شرایطی ارزشمند است، از او سلب می‌شود. دست کم برخی از دانشمندان انگلیسی هم که با حرارت از فرصتهایی که در روسیه برای دانشمندان فراهم است، داد سخن می‌دهند، این مقوله را می‌فهمند. اما در اندیشه آنها چنین است: نویسندگان را در روسیه تحت تعقیب قرار می‌دهند. به من چه؟ من که نویسنده نیستم. آنها نمی‌فهمند که هرگونه حمله‌ای به آزادی فکر و مفهوم حقیقت عینی در بلندمدت، همه قلمروهای اندیشه را تهدید خواهد کرد.

دولت توتالیتر عجتاً از سر نیاز و ناچاری، دانشمندان را تحمل می‌کند. حتی در آلمان نازی هم با دانشمندان، غیر از یهودیان، نسبتاً رفتار خوبی می‌کردند و کلیت جامعه علمی آلمان در برابر

هیئت مقاومت نمی‌کرد. حتی خودکامه‌ترین زمامدار نیز در این مرحله از تاریخ تا حدی برای پایداری عادات لیبرالی و تا حدی برای مهیا شدن برای جنگ ناچار است واقعیت عینی را بپذیرد. مادام که واقعیت عینی را نمی‌توان کاملاً نادیده گرفت، مادام که مثلاً روی تخته رسم در حال کشیدن طرح یک هواپیما هستید و دو به علاوه دو می‌شود چهار، دانشمند کار کرد خودش را دارد و حتی تا حدی می‌توان به او آزادی داد. بیداری دانشمندان زمانی است که پایه‌های نظام توتالیتر محکم شده باشد. در این فاصله اگر او می‌خواهد یک پارچگی و تمامیت علم را حفظ کند، باید با همکاران ادبی‌اش نوعی همبستگی برقرار کند و وقتی که نویسندگان را خاموش، یا وادار به خودکشی می‌کنند و روزنامه‌ها به‌طور نظام‌یافته اراجیف می‌نویسند، این اتفاقات را بی‌اهمیت تلقی نکنند.

هرچند ممکن است که این در مورد علوم طبیعی، موسیقی، نقاشی و معماری هم اتفاق بیفتد، قطعی است که نابودی و سلب آزادی اندیشه، ادبیات را به وضع فلاکت‌باری می‌اندازد. در کشوری که ساختار توتالیتری را برقرار ساخته، تنها ادبیات فنا نمی‌شود؛ بلکه هر نویسنده‌ای هم که دیدگاه توتالیتری داشته باشد و برای اذیت و آزار و تحریف واقعیتها بهانه‌هایی بترشد، خویشتن خویش را در مقام یک نویسنده نابود کرده است. این مخصوصه راه‌گریزی نیست. هیچ نطق آتشی‌نی بر فردگرایی و "برج عاج" (۳)، هیچ شعار پارسایانه‌ای مبنی بر اینکه فردیت حقیقی تنها از طریق همانندی و یکسان شدن با جامعه تحقق می‌یابد، نمی‌تواند این واقعیت را خدشه‌دار کند که فکر خریداری شده "فکری فاسد" است. تا هنگامی که جوشش فکری وارد صحنه نشده است، خلاقیت ادبی امکان‌پذیر نیست و زبان به‌طور کامل چیزی متفاوت از آن خواهد بود که اکنون هست؛ در این صورت ممکن است یاد بگیریم که خلاقیت ادبی را از صداقت فکری جدا کنیم. در حال حاضر ما تنها می‌دانیم که تحلی همانند بعضی جانوران وحشی در اسارت بارور نخواهد شد. هر نویسنده یا روزنامه‌نگاری که این واقعیت را انکار کند - و تقریباً همه تمجیدهایی که از اتحاد شوروی می‌شود در بردارنده یا اشاره‌کننده به چنین انکاری است - در واقع به‌دنیاال تخریب خود است.

پاورقی:

- ۱- انجمن بین‌المللی شعرا، نمایش‌نامه‌نویسان، سردبیران، رمان‌نویسان و رساله‌نویسان.
- ۲- مجموعه روشها، باورها، رسوم و غیره که ویژه جامعه یا مردم به‌خصوصی است.
- ۳- سمبل تمایلات روشنفکرانه مبنی بر کناره‌جویی فرار از واقعیت و عمل و بی‌اعتنایی به مسائل مبهم اجتماعی و فرو رفتن در عالم رؤیا. گاهی نیز بین رژیمهای دیکتاتوری و روشنفکران، نوعی توافق ضمنی در جهت تحمل یکدیگر برقرار می‌شود، بدین معنا که رژیم از درخواست وفاداری باطنی روشنفکران به خود چشم‌پوشی می‌کند و آنها نیز رژیم را مورد انتقاد قرار نمی‌دهند و ظاهراً وفاداری خویش را به نمایش می‌گذارند و نیروی کارشان را به رژیم می‌فروشند.

شک دارم که حتی اکنون نیز توده‌های عظیم مردم در کشورهای صنعتی به هیچ نوع ادبیاتی احساس نیاز کنند. آنها به اندازه‌ای که اولیات خود را صرف سایر تفریحات می‌کنند، تمایلی به وقت گذاشتن روی خواندن هیچ مطلبی ندارند. احتمالاً فیلم و تولیدات رایجی به‌طور کامل جایگزین رمان و داستان خواهد شد.